

بناپارتیزم، فاشیزم و جنگ

آخرین مقاله‌ی تروتسکی



تروتسکی

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

مقدمه ی سردبیران «بین الملل چهارم»
در سال ۱۹۱۴ ما ناغافل گرفتار شدیم
مقطعی که فاشیزم پیروز می شود
مسأله کسب قدرت مطرح برای طبقه ی کارگر
اعتراض آدم هرزه و بی مغز آمریکایی
آدم های هرزه و بی مغز جدید
فاشیزم فرانسه را تسخیر نکرده است
به ویژه مهم برای کارگران ایالت متحده

مترجم: سارا قاضی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۶

این مقاله یکی از سری مقالاتی است که در این شماره «بین الملل چهارم» تحت عنوان «نامه ها و مقالات لنون تروتسکی به چاپ رسید.

د. بلیو، ۲۰۰۲

* * *

مقدمه‌ی سردبیران «بین الملل چهارم»

رفیق تروتسکی، این مقاله را هرگز به شکل تحریر شده ندید. او طبق معمول، این مقاله را نیز دیکته کرده و ضبط کرده بود تا بخشی از آن به عنوان یادداشت‌هایش بعدها استفاده کند. بخش‌های دیگر قرار بود پیرو این بیاید و کل آن به طور قابل ملاحظه‌ای بازنویسی شود و بعضی پاراگراف‌ها حذف و برخی دیگر در متن جابجا گردد و غیره. برخلاف تصور عمومی و حجم عظیم انتشارش، تروتسکی بیش تر مطالب خود را نمی نوشت. بنابراین، آنچه که به شکل نوشته در آمده، حاصل کار منشی روسی است که مطالب ضبط شده را به روی کاغذ پیاده می کرد. این مقاله، علیرغم اینکه ناتمام ماند، یکی از بزرگ‌ترین خدمات او بشمار می آید. در این مقاله، بیش تر از هر مقاله‌ای دیگر، تروتسکی قانون تاریخی فاشیزم را پایه گذاشت و توضیح داد که فاشیزم تنها بعد از رادیکالیزه شدن توده‌ها و بعد از شکست پیشاهنگ پرولتاری در رهبری توده‌های رادیکالیزه شده برای گرفتن قدرت است که پیروز می‌گردد. اهمیت عمیق این مفهوم، به ویژه برای کارگران ایالات متحده آمریکا، بر هر خواننده‌ای جدی روشن خواهد شد. - سردبیران «بین الملل چهارم»



«دنایت مک دانلد» در مقاله‌ی ظاهر فریب، بی سروته و احمقانه‌ی خود [دفاع ملی: موردی برای سوسیالیزم، «پارتیزان ریویو» ژوئیه-اوت ۱۹۴۰] سعی کرده این طور نشان دهد که ما بر این نظریه که فاشیزم صرفاً تکرار بنیارتیزم است. مزخرف‌تر از این، دیگر نمی‌شود گفت. ما فاشیزم را در روندی که رشد می‌کرد و در مراحل مختلف آن تا مرحله‌ی کنونی، تجزیه و تحلیل کردیم. در فاشیزم عنصری از بنیارتیزم وجود دارد. بدون این عنصر، یعنی بدون قرار گرفتن قدرت دولتی در سطح مافوق جامعه و تیز کردن مبارزات طبقاتی، شکل گرفتن فاشیزم غیرممکن می‌بود. ما اما از همان ابتدا اشاره کردیم که مسأله در درجه‌ی اول، مسأله‌ی بنیارتیزم در عصر اوفول امپریالیزم است که از نظر کیفی با بنیارتیزم عصر شکوفایی بورژوازی فرق دارد. در مرحله‌ی بعدی، ما بنیارتیزم ناب را به عنوان مقدمه‌ی یک رژیم فاشیستی [از بقیه مراحل] جدا کردیم. زیرا در بنیارتیزم ناب، چیزی شبیه به پادشاه وجود دارد و...

در ایتالیا...

در دوره‌ی بعد از جنگ، وضعیت شدیداً انقلابی بود. پرولتاریا دارای همه گونه فرصت بود.

وزارتخانه‌های «برونین» و «شلايخر» و ریاست جمهوری «هیندن برگ» در آلمان، حکومت «پتن» در فرانسه جملگی ناپایدار بودن خود را ثابت کرده و یا باید ثابت کنند. در عصر افول امپریالیزم، بنیارتیزم ناب به هیچ وجه بسنده نمی‌کند؛ برای امپریالیزم، بسیج خرده‌بورژوازی و نابود کردن پرولتاریا زیر وزن این خرده‌بورژوازی، امری اجتناب‌ناپذیر می‌شود. امپریالیزم اما

تنها زمانی قادر به انجام این وظیفه است که پرولتاریا ضعف خود را در گرفتن قدرت، بروز دهد، در حالی که خرده بورژوازی به علت بحران اجتماعی به طرف شرایط انفجاری کشیده می شود.

شدت بحران اجتماعی از اینجا بروز می کند که امروز با توجه به تمرکز ابزار تولید، یعنی انحصار تراست ها، قانون ارزش - و اینکه بازار نقداً فاقد توانایی تنظیم روابط اقتصادی است، دخالت دولت امری قطعاً ضروری می شود. با توجه به این حقیقت که پرولتاریا...

جنگ کنونی، همانطوری که ما در موارد مختلف بیان کردیم، ادامه ی جنگ قبلی است. ادامه ی آن اما به معنای تکرار آن نیست. به عنوان یک قانون عمومی، هر ادامه ای به معنای پیشرفت، عمق و شدت آن است. سیاست ما، پرولتاریای انقلابی نسبت به جنگ دوم امپریالیستی ادامه سیاست مفصلی است که در آخرین جنگ امپریالیستی، عمدتاً در زمان رهبری لنین وجود داشت. اما ادامه ی آن به معنای تکرار آن نیست. در این مورد هم ادامه به معنای پیشرفت کردن، عمیق شدن و شدت یافتن است.

در سال ۱۹۱۴ ما ناغافل گرفتار شدیم

در طول آخرین جنگ نه تنها پرولتاریا که حتی پیشاهنگ آن و پیشاهنگ این پیشاهنگ غفلتاً گرفتار شدند. مفصل کردن اصول سیاست انقلابی نسبت به جنگ در آن زمان، یعنی زمانی که جنگ نقداً در آتش کامل قرار داشت و ماشین نظامی از قوانین نامحدودی پیروی می کرد. یک سال پس از شروع جنگ، اقلیتی انقلابی هنوز مجبور بود تا در کنفرانس «زیمروالد» خود را از

طریق اکثریت سانتریست مطرح نماید. پیش از انقلاب فوریه و حتی پس از آن، عناصر انقلابی خود را حریف در قدرت نمی‌دیدند، بلکه خود را اپوزیسیون چپ افراطی می‌دانستند. حتی لنین، انقلاب سوسیالیستی از به آینده ای کمابیش دور محول کرده بود. او در سوئیس (در سال ۱۹۱۵ یا ۱۹۱۶) نوشت: (نقل قول در پاورقی)^۱ اگر عقیده لنین اینگونه بود، پس دیگری لزومی به صحبت کردن در باره‌ی دیگران نیست.

این موضع سیاسی جناح چپ افراطی، خود را بیش از همه در مورد مسأله‌ی دفاع از سرزمین پدر نشان داد.

لنین در نوشته‌های ۱۹۱۵ خود، به جنگ‌های انقلابی ای که پرولتاریا باید براه بیاندازد، اشاره می‌کند. اما آن مسأله چشم‌اندازی از نظر تاریخی نامشخص بود و نه وظیفه‌ای برای فردا و توجه جناح انقلابی روی مسأله‌ی دفاع از سرزمین پدیری سرمایه‌داری متمرکز شده بود. مدافعان انقلاب طبیعتاً به این مسأله جواب منفی دادند. این موضعی کاملاً صحیح بود. این جواب کاملاً منفی، پایه‌ی تبلیغات شد و مناسب برای پرورش کادر بود، اما نمی‌توانست توده‌ها را جلب نماید؛ توده‌هایی که نمی‌خواستند اجنبی بر آنان غالب گردد. در روسیه پیش از جنگ، بلشویک‌ها چهار پنجم پیشروی کارگری را تشکیل می‌دادند، یعنی پیشروی کارگرانی که در زندگی سیاسی شریک بودند

^۱ - در آن دوره چندین نقل قول از لنین در این بحث تروتسکی می‌گنجد که ما دو نمونه‌ی آن‌ها را در زیر می‌آوریم:

«بهر حال این امکان وجود دارد که پنج سال یا ده سال یا بیش‌تر تا فرارسیدن انقلاب سوسیالیستی طول بکشد.» (از مقاله‌ی لنین در ماه مارس ۱۹۱۶. "مجموعه آثار" جلد نوزدهم، صفحه‌ی ۴۵، چاپ روسی سوم)

«ما، مردان سالمندتر، شاید زنده نباشیم تا شاهد نبرد تعیین‌کننده انقلاب قریب الوقوع باشیم.» (گزارشی از انقلاب ۱۹۰۵ که در ژانویه‌ی ۱۹۱۷ برای دانشجویان سوئسیسی ارائه گردید، همانجا صفحه‌ی ۳۵۷)

(روزنامه‌ها، انتخابات، غیره). در پی انقلاب فوریه، قوانین نامحدود به دست منشویک‌ها و اس‌آر‌های تدافعی افتاد. بلشویک‌ها البته در ظرف هشت ماه اکثریت فوق‌العاده عظیمی را به خود جلب نمودند. اما نقش تعیین‌کننده در این فتح با رد دفاع از سرزمین پدری حاصل نگشته، بلکه با شعار «تمام قدرت به شوراها» میسر شد و تنها هم‌با همین شعار انقلابی [ممکن‌گردید]! انتقاد از امپریالیسم و میلیتاریسم (نظامیگری) آن، پشت‌کردن به دموکراسی بورژوازی، هرگز نمی‌توانست چنین اکثریت عظیمی را به طرف بلشویک‌ها بکشد. در دیگر کشورهای درگیر در جنگ، به استثنای روسیه، جناح انقلابی در پایان جنگ...

تا زمانی که پرولتاریا در هر مرحله‌ای از تسخیر قدرت ثابت کند که ناتوان است، امپریالیسم با روش‌های خود، شروع به کنترل زندگی اقتصادی [مردم] می‌نماید؛ حزب فاشیستی که قدرت دولتی را به دست می‌گیرد، می‌شود مکانیزم سیاسی آن. نیروهای مولد در تضادی آشتی‌ناپذیر، نه تنها با مالکیت خصوصی که با مرزهای ملی کشور قرار می‌گیرند. امپریالیسم دقیقاً گویای همین تضاد است. سرمایه‌داری امپریالیستی می‌کوشد تا این تضاد را از طریق گسترش مرزها، تسخیر سرزمین‌های تازه و از این قبیل، حل کند. دولت استبدادی که همه جوانب اقتصادی، سیاسی و فرهنگی زندگی را تابع سرمایه‌مالی می‌نماید، در واقع وسیله‌ای است برای ایجاد دولت مافوق ناسیونالیست، یک امپراطوری امپریالیستی، حاکمیت بر تمام قاره‌ها، حاکمیت بر کل جهان. ما تمام این خصالت‌های فاشیسم را یک‌به‌یک تجزیه و تحلیل کرده‌ایم و تمام آن‌ها را در کلیت خود، در حدی که خود را بارز کرده و یا در صف مقدم قرار می‌دهد [مورد بررسی قرار داده‌ایم].

مقطعی که فاشیزم پیروز می شود

هم تحلیل‌های نظری و هم تجربه‌ی تاریخی غنی، هر دو در آخرین ربع قرن با نیروی مساوی نشان داده‌اند که فاشیزم هر بار حلقه‌ی آخر چرخه‌ای سیاسی است متشکل از موارد زیر: عمیق‌ترین بحران جامعه‌ی سرمایه‌داری؛ رشد طبقه‌ی کارگر در زمینه‌ی رادیکالیزه شدن؛ رشد همدردی با طبقه‌ی کارگر و حسرت خرده بورژوازی شهری و روستایی برای ایجاد تغییر؛ گنجی فوق‌العاده بورژوازی بزرگ؛ مانور بزدلانه و خیانتکارانه آن برای اجتناب از اوج انقلاب؛ خستگی پرولتاریا؛ رشد سردرگمی و بی‌تفاوتی؛ وخامت بحران اجتماعی؛ ناامیدی خرده بورژوازی، حسرت آن برای ایجاد تغییر؛ روان رنجوری جمعی خرده بورژوازی، آمادگی اش برای باور به معجزه؛ آمادگی اش برای اقدامات خشونت آمیز؛ رشد دشمنی با پرولتاریایی که انتظاراتش را برآورده نکرده است. اینها زمینه‌هایی است که بر پایه‌ی آن حزب فاشیستی به سرعت شکل گرفته و پیروز می‌شود.

کاملاً بدیهی است که رادیکالیزه شدن طبقه‌ی کارگر در ایالات متحده آمریکا فقط از مراحل اولیه گذشته است و خصوصاً در حوضه‌ی جنبش اتحادیه‌های کارگری (CIO) در دوره‌ی ماقبل جنگ و سپس در دوران جنگ که به طور موقت می‌تواند پیروسه رادیکالیزه شدن را به ویژه در شرایطی که جمع‌کنندگی از کارگران جذب صنعت جنگ شده‌اند، متوقف کند. اما این توقف در رادیکالیزه شدن نمی‌تواند درازمدت باشد. مرحله‌ی دوم رادیکالیزه شدن، خصوصیتی به مراتب بیانگرتر به خود خواهد گرفت. مسأله ایجاد یک حزب کارگری مستقل به دستور روز تبدیل می‌گردد. مطالبات انتقالی طرفداران فراوانی کسب خواهد کرد. از طرف دیگر، گرایش فاشیستی و ارتجاعی به

کناری رفته و موضع تدافعی گرفته و در انتظار فرصت مناسب باقی می‌ماند. این نزدیک‌ترین چشم‌انداز است. هیچ‌کاری به این اندازه بی‌حاصل نخواهد بود که ما بنشینیم و بیاندیشیم و گمان‌زنی بکنیم که آیا ما می‌توانیم یک رهبری حزب انقلابی قوی ایجاد نماییم یا نه. در ادامه، چشم‌انداز مطلوبی به همراه تمام دلیل و برهان‌های لازم برای فعالیت انقلابی آمده است. استفاده از فرصت‌های موجود برای ساختن حزب انقلابی امری ضروری است.

مسئله کسب قدرت مطرح برای طبقه‌ی کارگر

جنگ جهانی دوم، مسئله‌ی تغییر رژیم‌ها را تحکم‌آمیزتر مطرح می‌کند و از دوران جنگ جهانی اول مبرم‌تر است. کارگران آگاهند که دموکراسی در همه‌جا با ناکامی روبرو است و اینکه فاشیسم آن‌ها را حتی در کشورهای دموکراتیکی که در آن‌ها فاشیسم هنوز پانگرفته نیز تهدید می‌کند. بورژوازی کشورهای دموکراتیک طبیعتاً از ترس فاشیسم علیه کارگران استفاده خواهد کرد، اما از طرف دیگر، ورشکستگی این دموکراسی‌ها و فروپاشی‌اشان، انتقال بی‌درد آن‌ها به دیکتاتوری‌های ارتجاعی، کارگران را وادار به مطرح کردن مسئله‌ی گرفتن قدرت در بین خود کرده و آن‌ها را به پاسخگویی به مسئله‌ی گرفتن قدرت وادار می‌نماید.

ارتجاع امروز از قدرت خود بنحوی استفاده می‌کند که شاید در تاریخ مدرن بشر دیده نشده است. البته تنها دیدن ارتجاع اشتباهی بخشودنی است، ولی روند تاریخی روندی متضاد است. تحت پوشش ارتجاع رسمی، فرآیندهای عمیقی در میان توده‌ها که در حال کسب تجربه هستند و نسبت به چشم‌انداز

سیاسی تازه نظر مثبت دارند، در حال شکل گیری است. سنت محافظه کار کهن دولت دموکراتیک که حتی در عصر آخرین جنگ امپریالیستی وجود داشت، امروز با ناپایداری شدیدی دست و پا می زند. در ابتدای شروع آخرین جنگ، کارگران اروپایی از نظر تعداد دارای احزاب قوی بودند. اما طبق دستور روز، به جای تسخیر قدرت، به رفورم و پیروزی های جزئی رأی دادند.

طبقه‌ی کارگر آمریکا حتی امروز هم هنوز حزب کارگری توده‌ای ندارد. اما با توجه به وضعیت عینی و تجربه‌ی ای که کارگران آمریکا کسب نموده اند، در یک مقطع بسیار کوتاهی می توانند تسخیر قدرت را در دستور کار خود قرار دهند. این چشم انداز می باید به پایه تهیجیات ما تبدیل گردد. مسأله صرفاً وضعیت میلناریستی (نظامی) سرمایه داری و رد دفاع از دولت بورژوا نیست، بلکه مسأله بر سر آماده شدن برای تسخیر قدرت است و دفاع از سرزمین پدري پرولتاریا.

آیا باید به این امید باشیم که استالینیست ها در رأس قیام انقلابی تازه قرار بگیرند و انقلاب را از بین نبرند، همان طوری که در اسپانیا کردند و پیش از آن در چین؟ البته تصور اینکه چنین امکانی وجود نداشته باشد، خارج از سنوالات است، برای مثال در فرانسه، در اولین موج انقلاب، اغلب یا بهتر بگوییم همیشه احزاب «چپ»ی که خود را پیش از انقلاب کاملاً بی اعتبار نکرده اند و دارای سنت سیاسی تحمیلی هستند، در خط مقدم قرار می گیرند. بر همین منوال، انقلاب فوریه هم منشویک ها و اس آر ها را که در اپوزیسیون انقلاب قرار داشتند، در شب انقلاب در خط مقدم قرار داد. همین طور، انقلاب آلمان در نوامبر ۱۹۱۸، سوسیال دموکرات ها را به قدرت رسانید؛ سوسیال

دموکرات‌هایی که به طور آشتی‌ناپذیری در اپوزیسیون قیام‌های انقلابی قرار داشتند.

دوازده سال پیش، تروتسکی در مقاله‌ای که برای «نیو ریپوبلیک» نوشت، آورد:

«در تاریخ بشر هیچ دورانی مثل دوران ما از آنتاگونیسم (ضدیت) اشباع نشده است. تحت تنش بالای دشمنی‌های طبقاتی و بین‌المللی، «فیوز» دموکراسی «می‌پرد». لذا این اتصالی، دیکتاتوری را می‌آفریند. طبیعی است که ضعیف‌ترین "فیوزها"، اولین کسانی هستند که راه را باز می‌کنند. البته نیروی جدال‌های داخلی و جهانی ضعیف نمی‌گردد، بلکه رشد می‌کند. اینکه آرامشی در تقدیرش باشد قابل شک است، به ویژه با توجه به این امر که تا اینجا، این روند تنها به حاشیه‌ی جهان سرمایه‌داری پرداخته است. نقرس از سر انگشت دست یا انگشت بزرگ پا شروع می‌شود، ولی همین که در بدن پخش شد، مستقیم به قلب می‌زند.» (نیو ریپوبلیک، ۲۲ مه ۱۹۲۹)

اعتراض آدم هرزه و بی‌مغز آمریکایی

این مطلب زمانی نوشته شده بود که دموکراسی بورژوایی در هر کشوری فکر می‌کرد که [آمدن] فاشیسم تنها در کشورهای عقب مانده ممکن است؛ کشورهایی که هنوز از دانشکده دموکراسی فارغ‌التحصیل نشده‌اند. هینت تحریریه «نیو ریپوبلیک» که هنوز از برکت «گ. پ. او.» (اداره‌ی اطلاعات استالین) برخوردار نشده بود، به همراه مقاله‌ی تروتسکی، خود نیز مقاله‌ای بیرون داد. این مقاله کاملاً گویای خصوصیات یک آدم هرزه و بی‌مغز آمریکایی عادی است. ما در اینجا بخش‌های جالب آن را نقل قول می‌کنیم:

«رهبر روسی در تبعید، با توجه به بدبختی‌های شخصی، قدرت تجزیه و تحلیل بیطرفانه‌ای را به نمایش می‌گذارد. اما بیطرف بودن او، بیطرف بودن یک مارکسیست خشک بوده و به عقیده ما فاقد یک دیدگاه واقعی از تاریخ است. همان چیزی که او [اهمیت دادن به آن را] مایع افتخار خود می‌داند. درک او از دموکراسی شکل خوبی است در شرایط خوب (و برای اوضاع سخت مناسب نیست) و توان مقاومت در برابر طوفان‌های بین‌المللی و جدال‌های داخلی را ندارد و (همان طور که خود او نیز تقریباً اقرار می‌کند) تنها می‌توان به کشورهایی به عنوان نمونه نگاه کرد که در آن‌ها دموکراسی هرگز شکلی به جز آغازی بیمارگونه نداشته و کشورهای که در آن‌ها انقلاب صنعتی در آغازی کمرنگ باقی مانده است.»

علاوه بر این، هیئت تحریریه «نیو ریپوبلیک» مرحله‌ی دموکراسی کرنسکی در روسیه شورایی را ندیده می‌گیرد و اینکه چرا حکومت کرنسکی نتوانست در برابر تضادهای طبقاتی مقاومت کرده و جای خود را به یک چشم‌انداز انقلابی داد. این نشریه خردمندان می‌نویسد:

«ضعف کرنسکی یک اتفاق تاریخی بود که تروتسکی نمی‌تواند اعتراف کند، زیرا در تدبیر مکانیک وار او جایی برای این نوع چیزها نیست.»

درست مثل «دنوآیت آیزنهاور»، «نیو ریپوبلیک» هم مارکسیست‌ها را متهم به نفهمیدن واقع بینانه تاریخ کرده و آن را به روش ارتدوکس (محافظه کار خشک) یا مکانیک وار آن‌ها به رویدادهای سیاسی نسبت می‌دهد. «نیو ریپوبلیک» بر این عقیده بود که فاشیزم محصول عقب ماندگی سرمایه داری است و نه محصول سالخوردگی (افول) آن. به نظر این نشریه که من تکرار می‌کنم، نظر اکثریت قابل ملاحظه‌ای از آدم‌های هرزه و بی‌مغز دموکرات بود،

فاشیزم بخش بورژوازی کشورهای عقب افتاده است. این هیئت تحریریه خردمند، حتی به خود این زحمت فکر کردن را نداد که چرا در قرن نوزدهم، در کشورهای عقب مانده در کنار جاده‌ی دموکراسی باید محکومیت جهانی پیشرفت کند. به هر صورت، در کشورهای سرمایه داری قدیم، دموکراسی زمانی ظاهر گردید که سطح پیشرفت اقتصادی آن‌ها از سطح پیشرفت اقتصادی ایتالیای مدرن پایین‌تر بود و نه بالاتر. از این گذشته، در آن عصر، دموکراسی مسیر اصلی پیشرفت تاریخی را رقم می‌زد که تمام کشورها یک به یک داشتند به آن می‌رسیدند و در این گذار کشورهای عقب مانده نیز از کشورهای پیشرفته پیروی می‌کردند و حتی در برخی موارد جلوتر هم بودند. عصر ما برعکس، عصر سقوط دموکراسی است و از این گذشته، این سقوط از حلقه‌های ضعیف شروع شده و تدریجاً به حلقه‌هایی می‌رسد که به نظر محکم و آسیب‌ناپذیر می‌آیند. بنابراین، این دید ارتدکس یا مکانیک‌وار، یعنی روش مارکسیستی در تحلیل رویدادها به ما این توانایی را داد تا روند این پیشرفت‌ها را سال‌ها پیش از این پیش‌بینی کنیم. برعکس، برخورد واقع‌بینانه «نیو ریپوبلیک» مانند برخورد یک نابینا به مسأله بود. «نیو ریپوبلیک» تحت تأثیر مضمّن‌کننده‌ترین کاریکاتور مارکسیزم، یعنی استالینیزم، به برخوردهای انتقادی خود از مارکسیزم ادامه داد.

آدم‌های هرزه و بی‌مغز جدید

اکثر آدم‌های هرزه و بی‌مغز جدید حملات خود به مارکسیزم را بر این حقیقت بنا می‌نهند که برخلاف پیش‌بینی مارکس، فاشیزم به جای سوسیالیزم

آمد. هیچ چیزی احمقانه تر و زنده تر از این انتقاد نیست. مارکس با استدلال ثابت کرد که وقتی سرمایه داری به سطح خاصی می رسد، تنها راه نجات جامعه، اجتماعی کردن ابزار تولید است که همان سوسیالیزم باشد. او همچنین با استدلال ثابت کرد که با توجه به ساختار طبقاتی جامعه، پرولتاریا به تنهایی می تواند این وظیفه را از طریق مبارزات انقلابی آشتی ناپذیر با بورژوازی ایفا نماید. او علاوه بر این، نشان داد که برای به ثمر رسانیدن این وظیفه، پرولتاریا به حزب انقلابی خود نیاز دارد. مارکس در تمام زندگی اش و بعد از او انگلس و بعد از آن ها لنین، برای این اهداف مبارزات آشتی ناپذیری را به انجام رسانیده و با ویژگی های احزاب کارگری و سوسیالیستی که سدی علیه انجام وظایف تاریخی انقلابی بودند، مبارزه کردند. سازش ناپذیری مبارزه مارکس، انگلس و لنین علیه اپورتونیزم (فرصت طلبی) از یک طرف و آنارشیزم از طرف دیگر، نشانگر این است که آن ها به هیچ وجه این خطر را دستکم نگرفته بودند. این [خطر] در چه بود؟ این فرصت طلبی در تجمعات طبقه ی کارگری بود که تحت تأثیر نفوذ بورژوازی قرار گرفته بودند و می توانستند مانع ایجاد کرده، از سرعت آن کاسته، کار را مشکل تر کرده و انجام وظایف انقلابی پرولتاریا را به تعویق اندازند. این دقیقاً وضعیتی است که ما امروز شاهد آن هستیم. فاشیزم به هیچ وجه «به جای» سوسیالیزم نیامد. فاشیزم ادامه سرمایه داری است، برای ادامه حیات خود با استفاده از وحشیانه ترین و هولناک ترین روش های ممکن. سرمایه داری از فرصت استفاده کرده و به فاشیزم پناه آورد، زیرا پرولتاریا نتوانست انقلاب سوسیالیستی را به موقع به انجام رساند. احزاب فرصت طلب، پرولتاریا را در انجام وظایفش فلج کردند. تنها چیزی که اکنون می توان گفت این است که بر سر راه پیشرفت انقلابی

پرونتاریا، عملاً موانع، مشکلات و مراحل بیش‌تری از آنچه بنیانگذاران سوسیالیزم علمی پیش‌بینی می‌کردند وجود داشت. فاشیزم و یک سری جنگ‌های امپریالیستی تشکیل دهنده‌ی آموزش وحشتناکی بود که پرونتاریا مجبور بود برای رهایی خود از سنت‌ها و خرافات خرده‌بورژوازی، کسب نماید؛ خود را از شر احزاب ماجراجو و دموکرات فرصت طلب آزاد کند؛ پیشروی کارگری انقلابی را آبدیده کرده و آماده حل و انجام وظایف انقلابی نماید که جدا از آن، نجات بشر برای پیشرفت‌اش وجود نداشته و نمی‌تواند وجود داشته باشد.

«ایستمن» به این نتیجه رسیده است که تمرکز ابزار تولید در دست دولت، «آزادی» او را به خطر می‌اندازد و بنابراین تصمیم گرفته تا سوسیالیزم را ترک نماید. این داستان جای دارد تا در تاریخ ایدئولوژی قرار گیرد. اجتماعی کردن ابزار تولید تنها راه حل مشکلات اقتصادی بشر در هر مرحله‌ای از تاریخ پیشرفت او است. تأخیر در حل این مسئله منجر به روی کار آمدن بربریت فاشیزم می‌گردد. تمام راه حل‌های میانه روی بورژوازی که با کمک خرده‌بورژوازی اعمال گشته، عاقبت به شکستگی افتضاح آمیز با بی‌آبرویی منتهی شده است. تمام این نکات برای «ایستمن» مهم نیست. او تنها این را می‌بیند که «آزادی» اش (آزادی هرج و مرج، آزادی بی تفاوت‌گرایی، آزادی پاسیو بودن، آزادی آماتوریزم به معنای اصلی کلمه) از جهات مختلف تهدید می‌شود و در نتیجه تصمیم می‌گیرد که فوراً ارزیابی خود را ارائه دهد: یعنی ترک سوسیالیزم. با حیرت تمام، این تصمیم هیچ تأثیری بر روی وال استریت یا اتحادیه‌های کارگری نداشت. زندگی به راه خود ادامه داد، درست همان طوری که ادامه پیدا می‌کرد، چنانچه «ماکس ایستمن» یک سوسیالیست باقی

می‌ماند. به عنوان یک قانون کلی می‌توان گفت هر چه خرده بورژوازی درمانده‌تر و عاجزتر، اینگونه عقاید بیش‌تر و بیش‌تر می‌شود.

فاشیزم فرانسه را تسخیر نکرده است

در فرانسه فاشیزم به معنای واقعی کلمه وجود ندارد. رژیم مارشال «پتن» دیوانه، شکلی از بنایارتیزم دوران افول سرمایه‌داری را نمایندگی می‌کند. این امر ثابت شد که روی کار آمدن این رژیم تنها بعد از رادیکالیزه شدن طولانی مدت طبقه‌ی کارگر فرانسه ممکن گردید که منجر به انفجار ماه ژوئن ۱۹۳۶ و شکست طبقه‌ی کارگر در یافتن راه حلی انقلابی بود. بین الملل دوم و سوم، شارلاتانیزم ارتجاعی «جبهه‌ی مردم» باعث فریب و گمراهی طبقه‌ی کارگر گردید. بعد از پنج سال تبلیغات به نفع اتحاد دموکراسی‌ها و امنیت کلکتیو، بعد از پیوستن استالین به جبهه هیتلر، ثابت شد که طبقه‌ی کارگر فرانسه غفلتاً گرفتار شد. جنگ باعث سردرگمی وحشتناک و شکست خوردن پاسیوی (غیرفعالی) گردید و یا به بیانی صحیح‌تر باعث بن‌بستی از بی تفاوت‌گرایی شد. از این شبکه اوضاع، اولین فاجعه نظامی و به دنبال آن رژیم منفور «پتن» [در فرانسه] بیرون آمد.

دقیقاً به دلیل اینکه رژیم پتن بنایارتیزم دیوانه است، دارای هیچگونه عنصر پایداری نبوده و با قیام انقلابی توده‌ها می‌تواند سرنگون گردد، بسیار زودتر از یک رژیم فاشیستی.

به ویژه مهم برای کارگران ایالت متحده

در تمام بحث‌های این مسأله همواره مطرح است که: آیا ما در تشکیل یک حزب قوی برای لحظه فرارسیدن بحران، موفق خواهیم بود؟ آیا فاشیزم نمی‌تواند موقعیت ما را پیش بینی کند؟ آیا مرحله‌ی فاشیستی از پیشرفت غیرقابل اجتناب نیست؟ مردم با پیروزی‌های فاشیزم به آسانی چشم انداز خود را از دست می‌دهند و این امر به جایی می‌کشد که فراموش می‌کنند عملاً چه شرایطی باعث قدرت یافتن و پیروزی فاشیزم گردید. در حالی که درک صحیح از این شرایط، برای کارگران ایالات متحده آمریکا از اهمیت خاصی برخوردار است. ما می‌توانیم به آن به عنوان قانونی تاریخی نگاه کنیم، به این صورت که: فاشیزم تنها در کشورهایی توانست قدرت را تسخیر کند که در آن‌ها احزاب کارگری محافظه کار مانع پرولتاریا در استفاده از موقعیت‌های انقلابی برای گرفتن قدرت شدند. در آلمان دو موقعیت انقلابی بوجود آمد: یکی ۱۹۱۸-۱۹۱۹ و دیگری ۱۹۲۳-۱۹۲۴. حتی در سال ۱۹۲۹ هم هنوز مبارزه مستقیم برای گرفتن قدرت به دست پرولتاریا امکانپذیر بود. در هر سه مورد، سوسیال دموکراسی و کمینترن با روشی جنایت آمیز و وحشیانه تسخیر قدرت را مختل کرده و در نتیجه، جامعه را در بن بست قرار دادند. تنها در چنین شرایطی و در چنین وضعیتی است که امکان طلوع طوفان زای فاشیزم به ما ثابت شده است.

ل. تروتسکی

۱۹۴۰